

پادکست ایران: از شنبه صبح

قسمت بیست و یکم: اسلامیزم و مدرنیسم (فرهنگ رجایی)

«انقلاب اسلامی سال 1357 در واقع پیروزی پروژه مدرنیته بر پروژه مدرنیسم بود». این جمله بخشی از کتاب سعید حجاریان با عنوان «از شاهد قدسی تا شاهد بازاری» هست. اما مدرنیته با مدرنیسم چه فرقی دارد؟ چطور انقلاب اسلامی رو میشه پاسخی به مدرنیسم دید؟ دکتر فرهنگ رجایی معتقد به انقلابی که در سال 57 اتفاق افتاد، به جور واکنش دفاعی بود به حمله‌هایی که علیه هویت ملی و دینی ایرانی‌ها شده بود. حمله‌ای که از سال‌ها و دهه‌ها قبل آغاز شده بود و نه تنها ایران، بلکه کشورهای همسایه‌ش رو هم درگیر کرده بود. حمله‌ای به نام مدرنیسم. رجایی بین مدرنیته و مدرنیسم تفاوت قائل میشه، همونطور که اسلام با اسلامیزم متفاوت. خیلی کوتاه میشه اینجوری گفت که مدرنیته به فرهنگ یا به سبک زندگی، ولی مدرنیسم شکل ایدئولوژیک شده و تمامیت خواه این فرهنگ هست. اسلام و اسلامیزم هم به همین شکل. یعنی اسلامیزم شکل ایدئولوژیک و دو قطبی شده فرهنگ مسلماناست.

تا وقتی موج مدرنیته توی ایران بود مسلمانا خیلی مشکل خاصی نداشتن. بیشتر در پی دفاع از هویت ملی و دینی خودشون بودن. یعنی به جور خودشناسی متقابل، اما وقتی مدرنیسم وارد ایران شد، فرهنگ مسلمانا هم به شکل اسلام‌گرایی یا اسلامیزم دراومد. نشون به اون نشون که فقط تو همین صد سال اخیر که مسلمانا به خودشون اجازه میدن از صفت «اسلامی» برای نهادها و کتاباشون استفاده کنن. تا قبل از اون، اصلا کسی جرئت نداشت از «بانک اسلامی» یا «حکومت اسلامی» صحبت کنه؛ اما وقتی مدرنیسم تو ایران پا گرفت، اسلام‌گرایی هم با هوای قدرت و ایدئولوژی همزمان شکل گرفت. بر همین اساس میشه تاریخ صد سال اخیر ایران رو با تمرکز روی رابطه متقابل اسلام و مدرنیته بررسی کرد. این همون پروژه ایه فرهنگ رجایی توی کتابش می‌خواد انجام بده.

کتاب «اسلامیزم و مدرنیسم» با زیر عنوان «گفتمان متغیر در ایران» نوشته دکتر فرهنگ رجایی، موضوع این قسمت از پادکست ایران از شنبه صبحه. کتاب چهار فصل داره و تو هر فصل یکی از پاسخ‌های ایرانیان به حمله مدرنیسم توضیح داده میشه. هر فصل بازنمای یک نسل از ایرانیاست که براساس توالی زمانی، از سال 1300 شمسی آغاز می‌شه تا اواسط دهه 80 ادامه پیدا می‌کنه. این کتاب اولین بار سال 2007 به زبان انگلیسی و توسط انتشارات دانشگاه تگزاس منتشر شد. متأسفانه هنوز ترجمه فارسی از این کتاب در بازار نیست، اما دکتر رجایی به ما گفتن که مرکز مطالعات و پژوهش‌های استراتژیک امارات این کتاب رو به زبان عربی هم ترجمه کردن. راستی همین جا مژده بدیم که در انتهای این قسمت مصاحبه تفصیلی ایران از شنبه صبح با دکتر رجایی رو به عنوان ضمیمه این قسمت خواهید شنید.

سوال اصلی آقای رجایی تو این کتاب اینه که چرا با وجود اینکه تمام اقشار جامعه در شکل گیری انقلاب ۵۷ نقش داشتن، پس چی شد که تو این حرکت واکنشی به مدرنیسم، این اسلام‌گراها و علما بودن که انقلاب رو از آن خودشون کردن؟ نویسنده برای پاسخ به این سوال اساسی، چهار رویکرد مختلفی که تو جامعه ایران نسبت به مدرنیسم شکل می‌گیره رو بررسی می‌کنه. رویکرد اول یا همون نسل اول، رویکرد دفاعیه، که حرکت غیرسیاسی و مسالمت‌آمیزی بود برای بازسازی روحیات دینی ایرانیان مسلمان شکل می‌گیره. این نسل رو میشه از بعد از انقلاب مشروطه تا دهه چهل شمسی دید. نسل دوم، رویکرد انقلابی داشتن، و تصمیم گرفتن با ابزار اسلام علیه مدرنیسم قیام کنن و تمام ارزش‌های مدرن رو با ارزش‌های دینی جایگزین کنن. این نسل رو باید بین دهه چهل تا اوایل دهه هفتاد دید. دقیقا تو همین زمانم هست که انقلاب میشه. نسل سوم ملغمه‌ای از مدرنیته و اسلام بود که با مایه‌های ایدئولوژی و تحجر همراه شد. یجور اسلامیزم رادیکال و انقلابی‌گری بدون مهار. چهارمین و آخرین نسل هم احیای مدرنیته و بازگشت به اسلام با در نظر گرفتن مدرنیته بود. این نسل آخر از دهه هفتاد تا موقع نوشتن کتاب توی اوایل دهه هشتاده. یعنی دوره اصلاحات.

خوب حالا اجازه بدید به طور مشروح به هر نسل و جزئیاتش بپردازیم. رجایی می‌گه ایران پس از مشروطه در مسیر خوبی قرار گرفته بود، روزنه‌هایی از پیشرفت و توسعه دیده می‌شد. اما بی‌نظمی‌های حکومت مرکزی و البته جنگ جهانی اول و دوم، مملکت رو به سمت جاده خاکی کشوند. جنگ‌های جهانی که قابل پیش‌بینی نبود و حکومت ایران هم کوچکتر از این بود که تاثیرگذار باشه؛ اما بی‌نظمیا و نابسامانیای درون حکومت قاجار انقدر زیاد بود که بعضی روشنفکرها مثل یحیی دولت‌آبادی، کودتا یا چیزی شبیه به اون رو پیش‌بینی می‌کردن. نویسنده می‌گه سال ۱۹۲۱ میلادی که می‌شه حوالی ۱۳۰۰ شمسی، سال مهمی در تاریخ ایران. رضاخان میرپنج در فوریه ۱۹۲۲ یا همون سوم اسفند خودمون، کودتای نظامی‌ای رو ترتیب داد که در نتیجهش حکومت قاجار سرنگون شد. البته بدون حمایتی انگلیس و امریکا این کار شدنی نبود. اما به هر حال اتفاق افتاد. سیدضیا طباطبایی نخست وزیر شد و رضاخان میرپنج هم با لقب سردار سپه به وزارت جنگ رسید؛ طولی هم نکشید که تاج شاهنشاهی رو به سر خودش گذاشت. حالا جالب اینجاست که تو ماه مارچ همون سال، شیخ عبدالکریم حائری از اراک به قم رفت و مبدأ تحول اون شهر به قم جدید شد. پس سال ۱۹۲۱ دو تا اتفاق مهم داره می‌افته یکی از لحاظ حکومت و یکی از لحاظ نهاد دینی. حواسمون هم باشه که اینا تو نسل اول هستن، یعنی تحت تاثیر مدرنیسم باید عکس العمل نشون بدن.

اجازه بدید اول از وضع حکومت شروع کنیم. معروفه که پادشاه‌های ایران خصوصا شاهای قاجار «ظل الله» بودن؛ یعنی سایه خدا روی زمین. اونا به عنوان نماینده خدا روی زمین حکومت می‌کردن و فره ایزدی داشتن. اما رضاخان که به سلطنت رسید، برای اولین بار یه جور جدید حرف زد. اون میگفت «من حکم می‌کنم». اوایل سلطنتش حامی توسعه و دموکراسی بود و با نهادهای دینی هم مخالفتی نداشت؛ اما کم کم سر ناسازگاری برداشت. احزاب و رسانه‌ها رو محدود کرد، برای متخلفین تنبیه‌های سنگین وضع کرد و دست مذهبی‌ها رو هم از امور حکومت کوتاه کرد. مهدی قلی‌خان هدایت، که عموی صادق هدایت و برای مدتی نخست وزیر

رضاخان بود می‌گه به پادشاه گفتم: تمدن‌های مدرنی که تو دنیا مطرح‌ان، دو جلوه مهم دارن؛ یکی در بلوارها و یکی در آزمایشگاه‌های علمی؛ تمدن مفید اونیه که در آزمایشگاه و کتابخانه شکل بگیره. هدایت می‌گه من گمان می‌کردم شاه این نکته رو متوجه می‌شه، اما چیزی که ظهور کرد، بیشتر تمدن بلوارها بود! پس عجیب نیست که مهم‌ترین پروژه رضاشاه، افتتاح ریل آهن شمال-جنوب بود. حالا چرا وقتی اتصال شرق به غرب مهم‌تر بود، شمال به جنوب رو پیگیری می‌کرد؟ چون منافع انگلیس اینطور اقتضا می‌کرد! از طرف دیگه، از شدت وطن‌پرستی می‌خواست زبان فارسی رو از هرچی واژه و اصطلاح عربیه پاک کنه؛ در حالیکه زبان انگلیسی ترویج می‌شد و بعضی از رشته‌ها در دانشگاه شیراز کاملاً به زبان انگلیسی تدریس می‌شد.

محمدرضاشاه که به قدرت رسید تا ۲۰ سال همون مسیر قبلی رو پیش رفت. خب جوون بود و جویای نام. تو این دوره نخست وزیراش اوضاع مملکت رو تو دست گرفته بودن. اما تو دهه ۴۰ وقتی به بلوغ سیاسی رسید، با شدت تمام بر طبل مدرنیزم کوبید. البته محمدرضا تو نظم و نسق دادن به ایران نقش مهمی ایفا کرد. مدیریت بحران کومله‌های کردستان و خوابوندن غائله دمکرات‌های آذربایجان فقط دو تا مثال از توانمندی محمدرضاشاهه. اوضاع سیاسی هم به نسبت بازتر شده بود. تا اینکه فردی به نام ناصر فخرآرایی در ۱۵ بهمن سال ۱۳۲۷ در مراسم افتتاح دانشگاه تهران، اقدام به ترور شاه کرد. این سوء قصد کافی بود که شاه به سرکوب و خشونت رو بیاره. در همین دوران بود که مصدق هم از حصر خانگی در روستای احمدآباد آزاد شد و مستقیماً وارد مجلس شورای ملی شد. مصدق چهره مردمی و محبوبی بود که می‌خواست قدرت شاه رو محدود کنه، نفت رو ملی کنه و همه آرزوهای روشنفکران ایرانی برای استقلال و آزادی رو به سرانجام برسونه. اما طولی نکشید که کودتای مرداد ۱۳۳۲ همه‌چیز رو عوض کرد. رجایی می‌گه کودتا علیه مصدق، آخرین تلاش ایرانیا برای استقلال رو به محاق برد. البته بهتره بگیم آخرین تلاش پیش از مطرح شدن آیت الله خمینی.

توی نسل اول چهارتا جبهه فکری فعال داریم. جبهه اول مدرنیستا بودن که دنبال دیکتاتور مصلح بودن. رضاشاه مصداق تمام و کمال آرزوی این گروه بود. دیکتاتوری که اوضاع رو (حتی با خشونت) تحت کنترل داره و با هر گامی که برمی‌داره پیشرفت چندین ساله مملکت رو تضمین می‌کنه. گروه دوم یک کم ملایم‌تر بودن. اونا دنبال مدرنیته ایرانی می‌گشتن؛ مثلاً کاظم‌زاده ایرانشهر تو نشریه اش می‌نویسه «ما نمی‌خواهیم فرانسه بشویم، می‌خواهیم ایران جدید داشته باشیم». این یعنی باید مدرنیته رو مهار کنیم. سومین گروه چپ‌ها بودن؛ تقی ارانی، سلیمان‌میرزا اسکندری، فریدون کشاورز و دیگران. این جبهه تا حوالی دهه ۴۰ مهم‌ترین حزب ایران بود و اغلب روشنفکرها و شعرا و اساتید دانشگاه و هنرمندها جذبش شده بودن. اینا نه با سلطنت رابطه خوبی داشتن و نه با مدرنیزم. آخرین جناح هم اصلاح‌گرای دینی بودن. افرادی مثل شریعت سنگلجی، احمد کسروی و علی‌اکبر حکمی‌زاده.

حواسمون باشه که ایران یه جامعه مذهبيه. واسه همین ایده‌های گروه آخر به طرز روزافزونی تو جامعه طنین‌انداز می‌شد. شریعت سنگلجی که خودش تو نجف درس خونده بود و شاگرد علمای طراز اول بود، مذهبی‌ها و باورهای مذهبی رو به نقد می‌کشید. حواسمون باشه که این رویکرد نقد دینی یا اصلاح دینی یه

جور مقاومتِ اصلاحی در مقابل هجمه مدرنیزم بود. قبل تر هم تو جهان اسلام کسای مثل اقبال لاهوری تو این زمینه پیش قدم شده بودن. تو ایران این دوره احمد کسروی، مورخ و روشنفکر مشهورمون هم دنبال خالص سازی اسلام بود. اون هم تشیع، هم صوفیسم و هم بهائیگری رو نقد می کرد. شاید بشه اونو به عنوان یه مصلح دینی هم در نظر گرفت؛ هرچند که در نهایت توسط گروه فدائیان اسلام ترور شد! بگذریم، در موقعیتی که باورهای این گروه تو دل جامعه ریشه می کرد و طرفدار پیدا میکرد، جبهه مذهبیون هم احساس خطر کرد.

تو این جبهه دو مکتب فکری برای دفاع از کیان دین تأسیس شد: اسلام قم که نماینده اسلام سنتی و محافظه کار بود؛ و اسلام تهران که نماینده اسلام مدرن و لیبرال بود. به نظرتون متولی اسلام قم کی بود؟ همون طور که اولش گفتیم شیخ عبدالکریم حائری با تأسیس حوزه علمیه قم مکتب جدیدی رو تأسیس کرد. حوزه قم چندتا شانس بزرگ آورد: اول اینکه چندتا از مهمترین علمای تشیع از عراق بیرون شدن و حائری از اونا دعوت کرد بیان قم، بعدشم خود حائری ایده های جدیدی برای مدیریت حوزه داشت. مثلاً نظم کلاس ها و سیلابس درسی، شهریه ثابت طلاب و غیره باعث میشد حوزه قم رونق بگیره. اساتید برجسته دینی از همه جای ایران میومدن قم. در واقع قم داشت میشد یه هسته استراتژیک برای جمع شدن همه افراد مذهبی. چهره های برجسته هم حائری، خمینی و بعدش بروجردی بودن. حائری با حکومت ارتباط خوبی داشت و کج دار و مریز پیش می رفت. نشریه منتشر می کرد و از لحاظ فرهنگی خیلی تاثیرگذار بود. از دل همین اسلام قم، اسلام تهران میاد بیرون که گرایش های کمی مدرنتر داشت. اونا تو دانشگاه تهران، حسینیه ارشاد یا مراکز مذهبی جدید جمع میشدن. اگر حکمی زاده رو بین اسلام قم و تهران بدونیم، بعد از اون بازرگان و طالقانی تو جبهه تهران بودن.

بنا به توصیفاتیه که آقای رجایی از نسل اول بدست می ده، رویکرد نسل اولی ها دفاعی بود، فعالیت های فرهنگی و غیرسیاسی داشتن و در برابر مدرنیزم قرار می گرفتن. اونا توان ایستادگی در برابر حجم وسیع فعالیت های پهلوی رو نداشتن؛ اما تونستن نسل بعدی رو برای تدارک انقلاب مهیا کنن.

رجایی معتقد آیت الله خمینی در زمان جوانی ش، یعنی پیش از اینکه تو دهه ۴۰ به عنوان یک چهره مبارز و انقلابی روی کار بیاد، همراه حائری و بروجردی بود. یعنی با حکومت همراه بود و فعالیت هاش بیشتر فرهنگی و غیرسیاسی بود. بعد از فوت حائری تا ورود بروجردی حدود ۸ سال طول کشید و تو این دوره خمینی جوان خیلی درخشید، ولی بازهم مبارز سیاسی نبود. تو دوره زعامت بروجردی هم هنوز کنش سیاسی نداشت. اما بهر ترتیب از دهه ۴۰ شمسی و بعد از فوت آیت الله بروجردی یه تغییر اساسی توی رویکردش دیده میشه. خمینی حکومت شاهنشاهی رو غیردینی خطاب کرد و روی اسلام سیاسی دست گذاشت. البته از خیلی پیشتر ایده ولایت فقیه رو پرورش داده بود، ولی اقدام عملی تو این مسیر یه پدیده کاملاً مدرن بود.

تو همین دوره، یعنی حوالی دهه ۴۰ شمسی، دولت روی سیاست مدرنیزاسیون از بالا تأکید داشت و می‌خواست به هر شکلی که شده ژاندارم منطقه باشه. ملت هم با همون سرعت یا حتی بیشتر به سمت گفتمان بازگشت به خویشتن و ضدیت با حکومت در حرکت بود. راجع به گفتمان بازگشت به خویشتن تو اپیسود ۱۹ صحبت کردیم. تضاد و تعارض بین حکومت و مردم روزبه‌روز بیشتر می‌شد تا جایی که افراد زیادی دستگیر و تبعید می‌شدن؛ از جمله تبعید آیت الله خمینی. از طرف دیگه مردم هم بیکار ننشسته بودن طرح ترور شاه رو ریختن. در فروردین ماه ۱۳۴۴ شمسی، شخصی در کاخ مرمر به شاه حمله کرد البته ناموفق بود. این اقدام خودش باعث سرکوب بیشتر توسط حکومت شد. همونطور که پیداست، وضعیت سیاسی اجتماعی مدام آشفته‌تر می‌شد و مردم هم انقلابی‌تر و فعال‌تر می‌شدن. بله، نسل جدید از همون دهه ۴۰ پا گرفت.

یرواند آبراهامیان، مورخ بنام، درباره قیام ۱۵ خرداد سال ۴۲ می‌نویسه «قیام ۱۵ خرداد یکی از مهمترین رخدادهای تاریخ ایران و از جمله خونین‌ترین وقایع تاریخ ایران است. این اهمیت ما را مجاب می‌کند سه نتیجه بگیریم: اول آنکه رهبری روحانیت نقش مهمی در درگیری‌ها علیه شاه و علیه امپریالیسم ایفا می‌کند. دوم آنکه نیروهای سکولار روشنفکر برای مقابله با رژیم شاه باید با نیروهای مذهبی همکاری کنند، و سوم آنکه درگیری غیرمسلح هرچند محبوب و وسیع باشد، دیگر نمی‌تواند جلودار این رژیم خون‌ریز باشد».

رجایی دو دوره رو در حیات فکری/سیاسی آیت الله خمینی تفکیک می‌کنه. خمینی اول، فیلسوف‌مآب و محافظه کار بود و همراه با حکومت. اما خمینی دوم، که بعد از فوت آیت الله بروجردی شکل گرفت، به شدت سیاسی و مردمی شد. زندگی در ترکیه تجربه‌ای بود که درس‌های زیادی ازش گرفت؛ درس‌هایی که یک روحانی عادی در قم و نجف یاد نمی‌گیره. نویسنده معتقده خمینی در این دوره به سمت قدرت جهت گرفت و بخاطر همین هم تئوری ولایت مطلقه فقیه رو منقح کرد. به هر حال، بعد از بروجردی کم کم خمینی چهره اول دینی و سیاسی ایران شد و هم در مکتب قم و در مکتب تهران پایگاه حمایتی پیدا کرد. هیئت مؤتلفه اسلامی و در ادامه آن، جمعیت روحانیت مبارز دو گروه مهم حامیان خمینی تو قم بودن. بعضی وقتا اعضای هیئت مؤتلفه انقدر تند می‌رفتن که تو نشریاتشون مینوشتن «بنای مجدد اسلام در ایران، تنها موقوف به اطاعت از خمینی است»!

اولین نشونه‌های انقلاب هم وقتی ظاهر شد که مردم در واکنش به سرمقاله‌ای روزنامه اطلاعات اعتراض کردن و به خیابون اومدن. این مقاله که تو ۱۷ دی ماه ۱۳۵۶ منتشر شد، سید روح الله موسوی خمینی رو بازیچه دست استعمار و روس می‌دونست و مضامینی توهین آمیزی نسبت به ایشون داشت. این حرف‌ها زخم قدیمی استقلال رو برای مردمی که حکومت پهلوی رو دست‌نشونده امریکا می‌دید تازه می‌کرد. حکومت هم بخاطر محدودیت‌های حقوق بشری که به‌تازگی توسط کارتر وضع شده بود نمی‌تونست معترضین و مخالفین رو سرکوب کنه. لذا فضا برای اونا بیشتر باز میشد. مرداد ۱۳۵۷ بزرگترین تظاهرات تا اون زمان شکل گرفت؛ بالغ بر ۱۰۰ هزار نفر تو خیابونا خواستار سقوط پهلوی و بازگشت خمینی از تبعید بودن.

تو این دوره کتاب‌های مهمی هم نوشته شد که اکثراً علیه برنامه‌های مدرن‌سازی پهلوی بود. جلال آل احمد، عضو حلقه‌هایدگری‌های فردید بود و اونجا به چیزایی درباره‌ی غرب‌زدگی شنیده بود. آل احمد تضاد اساسی‌ای بین شرق و غرب نمی‌دید و صرفاً معتقد بود که باید از ماشین‌زدگی خلاص شد و تکنولوژی رو به خدمت گرفت. کتاب غرب‌زدگی آل احمد سال ۱۳۴۱ شمسی منتشر شد اما طولی نکشید که توقیف شد و نسخه‌های قدیمی و زیرزمینی کتاب بین مردم دست به دست می‌چرخید. مهدی بهار هم دو سال بعد از آل احمد کتاب *میراث‌خوار/استعمار* رو منتشر کرد که تا زمان انقلاب ۵۷ شونزده بار تجدید چاپ شد! این کتاب نمونه‌ی بسیار خوبی از شکل‌گیری دوگانه‌ی ما/آن‌ها تو اندیشه‌ی ایرانیا بود؛ چون موضع صریحی علیه استعمار و امپریالیسم می‌گیره و همه‌چیز رو میندازه گردن امریکا. رجایی می‌گه مطالب این کتاب به قدری تنده که به تئوری توطئه هم پهلو می‌زنه. کتاب بعدی که تو این دوره خیلی خوند شد و تاثیرگذار بود «بحث درباره‌ی مرجعیت و روحانیت» بود که با همکاری افراد برجسته‌ای مثل مطهری، طباطبایی، بازرگان و... نوشته شد. همه این چهره‌های بزرگ تو این کتاب کمابیش درباره رهبری نهاد دینی یا شخص عالم صحبت می‌کردن. سخنرانی‌ها و کتاب‌های آتشین شریعتی هم دقیقاً تو همین ایام منتشر میشد. سخنرانی‌های شریعتی عموماً علیه تقیه و سکوت روحانیون بود و انفعال رو نقد می‌کرد. بازرگان در مصاحبه‌ای گفته: کتاب *امت و امامت* شریعتی بزرگترین کمک رو به رهبری خمینی کرد. خلاصه که فضا به‌مرور به سمت عمل‌گرایی انقلابی پیش رفت و تو این مسیر مذهبیون از بقیه جریان‌ها یک قدم جلوتر بودن.

آیت الله خمینی در سیزده خرداد ۱۳۶۸ در ۸۶ سالگی از دنیا رفت. او اولین رئیس حکومتی در ایران بود که در حالی که بر مسند قدرت بود با مرگ طبیعی از دنیا رفت. مراسم تشییع او به قدری وسیع بود که ۱۰ کشته و هزاران زخمی به جای گذاشت. اما مسئله اینجاست که با فوت خمینی، افسار اسلام‌گرایان یا همان طرفداران اسلام‌میزم رها شد؛ به تعبیر نویسنده: «**آشوب انقلابیون افراطی**». فصل سوم کتاب درباره‌ی نسل سوم و سیاست اسلام‌گرایی صحبت می‌کنه.

آقای رجایی در کتابش چیزی راجع به دوره‌ی هشت ساله جنگ ایران و عراق نگفته و رد شده. اما این درگیری هشت ساله مانع از شکل‌گیری دولت مستقر و دائمی تو ایران شده بود. حالا بعد از جنگ و با فوت خمینی این اتفاق باید می‌افتاد. قرعه‌ی این کار به نام اکبر هاشمی رفسنجانی افتاد. ایشون با وعده‌ی باز کردن راه ایران به سوی غرب، مردادماه ۱۳۶۸ سکان ریاست جمهوری ایران رو با اکثریت قریب به اتفاق آرا به دست گرفت. دولت هاشمی، دولت سازندگی بود چرا که می‌خواست ایران ویران‌شده بعد از جنگ و انقلاب رو بازسازی کنه. هاشمی روی اقتصاد و سیاست بین‌الملل تمرکز کرد و پیش رفت، اوایل هم تا حدودی موفق بود ولی احزاب و گروه‌های فعال سیاسی و فکری پیشروی رو برای دولت غیرممکن کردن.

تو این دوره چهارتا گروه فعال داشتیم. اول راست سنتی، یعنی هیئت مؤتلفه اسلامی که شامل اشخاصی مثل حبیب الله عسگرآلادی و مهدوی کنی بودن و روزنامه رسالت رو داشتن. گروه دوم، راست مدرن، یا حزب کارگزاران، که مهم‌ترین چهره‌ش غلامحسین کرباسچی شهردار اسبق تهران بود. گروه سوم، حزب مشارکت بود با چهره‌هایی مثل سید محمد خاتمی، مهدی کروبی و میرحسین موسوی؛ این گروه موسوم به چپ‌ها روزنامه‌های مثل سلام رو منتشر می‌کردن. گروه آخر هم راست‌های افراطی مثل بسیج و انصار حزب الله بودن و اشخاصی مثل ری‌شهری، جنتی و دهنمکی چهره‌های فعالش بودن.

به طور خاص دو گروه آخر با دولت هاشمی مشکل داشتن. چپ‌ها به هاشمی می‌گفتن عدالت اجتماعی نداری، راست‌ها می‌گفتن سیاست مماشات داری. رفسنجانی چیکار کرد؟ به حرف راست‌های افراطی گوش داد و چپ‌ها رو گذاشت کنار. یکسری از وزیراش رو برکنار کرد و افراد تندروی سنتی رو سرکار گذاشت. حالا سوال اینه که که چرا قدرت به‌درستی موازنه نشد و افراطی‌ها سر کار اومدن؟ آقای رجایی می‌گه سه تا دلیل وجود داره؛ چپ‌ها از لحاظ منابع قدرت و منابع مالی و جمعیتی، به پای افراطی‌ها نمی‌رسیدن؛ دوماً آیت الله خامنه‌ای، رهبر ایران اون قدرت آشتی‌دهندگی آیت الله خمینی رو نداشت. سوماً، راستی‌های افراطی بدون مبالات اقدامای خشونت آمیز می‌کردن. قتل‌های زنجیره‌ای تو همین دوره و به قصد پاکسازی افکار غیرهمراه آغاز شد! البته که حمایت سیستمی هم پشت این جریان خشونت طلب بود.

تو این دوره انقلابی‌های افراطی موضع‌گیری‌های سنگین و جدی علیه روشنفکرها داشتن. بعنوان مثال جلسات سخنرانی عبدالکریم سروش مورد حمله قرار می‌گرفت؛ دست آخر هم از تدریس در دانشگاه محروم شد و بعد هم از ایران رفت. حزب کارگزاران سازندگی هم «عامل تهاجم فرهنگی» خونده می‌شد. در چنین فضایی جایی برای اندیشه و اندیشمند باقی نمی‌موند. اسلام قم شامل آیت الله مصباح یزدی و مدرسه علمیه حقانی، علیه خاتمی و اصلاحات جبهه می‌گرفت و بر مطلقه بودن ولایت فقیه تأکید داشت. اسلام تهران هم به موازات اسلام قم بر طبل انحصارطلبی می‌کوبید. افرادی مثل فردید و داوری تو جبهه اسلام تهران عمل می‌کردن. خیلی از عوامل حکومت ایران و انقلابی‌های تحصیل کرده به نحوی تحت تأثیر فردید بودن. فردید ایده‌های مبهمی داشت که ترکیبی از هایدگر و اسلام سنتی و مخالفت با تمام محصولات غربی بود. فردید می‌گفت هر عصری اسمی داره، و اسم عصر امروز انسان‌گرایی و افول معنویتیه. بنابراین علیه مدرنیته، مشروطیت و دمکراسی حرف می‌زد و معتقد بود جهان باید به سوی اسم «لطف» پیش بره! چیزی که طرفداراش می‌فهمیدن اسلام سنتی، انحصارطلبی و در صورت لزوم خشونت بود.

اما آخرین فصل کتاب و نسل چهارم! نویسنده می‌گه نسل چهارم که بعد از دهه ۷۰ فعال شدن، قرائت لیبرال‌تر و مدرن‌تری از اسلام دارن. یعنی معتقدن آموزه‌های اسلام با مفاهیم مدرنی مثل دمکراسی، آزادی بیان و امثالهم سازگار. شاید بشه تو این دوره ایرانیا می‌خوان بازگشتی به مدرنیته بکنن و اسلام رو با مدرنیته

آشتی بدن. نویسنده در این فصل بطور مفصل دیدگاه‌ها و نظرات چندتا از روشنفکرهای این نسل از جمله حسینعلی منتظری، محسن کدیور، محمد مجتهد شبستری، عبدالکریم سروش و سعید حجاریان رو بررسی می‌کند.

کدیور شاگرد منتظری بود و هر دوشون هم با جریان غالب انقلاب اسلامی زاویه داشتن. تو ادبیات رجایی همیشه گفت این دو نفر متعلق به اسلام قم هستن. کدیور معتقد که می‌شه اسلام و مفاهیم مدرن رو با هم پیوند داد. کدیور با ولایت فقیه خصوصاً قرائت مطلقه اش مشکل داره و می‌گه حکومت ایده‌آل باید از رهبری انتخابی به مدت محدود و با اختیارات محدود تشکیل بشه. نفر بعدی عبدالکریم سروشه که یکی از چهره‌ نام‌آشنای عرصه روشنفکری تو ایرانه و به اسلام تهران تعلق داره. اون تو جوونی هوادار آیت الله خمینی بود ولی بعدا با جمهوری اسلامی زاویه پیدا کرد. یکی از مهم‌ترین نظریاتش «قبض و بسط تئوریک شریعت»ه. ایده‌ سروش در کتابی با همین عنوان منتشر شده. ایشون می‌گه درک ما از دین ثابت نیست و همواره در حال تغییره؛ بنابراین باید علاوه بر علوم سنتی، از علوم جدید هم برای تشخیص محتوای دینی استفاده کنیم. شاید متاخرترین چهره در میون این افراد سعید حجاریانه. حجاریان شاگرد قدیمی رجایی و مشاور خاتمی بود. حجاریان تاریخ اندیشه سیاسی ایران رو به سه دوره تقسیم می‌کند. دوره اول در پی تخریب سنت، دوره دوم در پی احیای سنت و دوره سوم در پی بازسازی سنت. راه حل حجاریان برای ترکیب اسلام و مدرنیته «ترکیب تخریب و احیای سنت»به طور همزمانه. حجاریان میگه دنیای سنت و دنیای مدرن باید توسط روشنفکرهای ایرانی بازاندیشی بشه و فهم جدیدی از اونها ارائه بشه. بعد شاید بشه درباره ترکیب این دو فرهنگ انتظار ایده های جدید داشته باشیم.

بطور کلی محور اصلی ایده‌های نسل چهارم از این قراره: تفکیک دین از فهم دینی و پذیرش این که فهم دینی خطاپذیر و قابل تغییره، تأکید بر آزادی‌های فردی و حقوق بشر، پذیرش پلورالیسم دینی، سازگار دونستن اسلام و دمکراسی، و امکان‌پذیر بودن برقراری حکومت دمکراتیک با محوریت ارزش‌های دینی. همونطور که گفتیم مهم‌ترین دغدغه نسل چهارم پذیرش مفاهیم مدرن در جامعه‌ای با هویت دینی و بنابراین گفتمان غالب جامعه ایران معاصر هم ترکیبی از اسلام و مدرنیته است. رجایی کتاب رو امیدوارانه و خوشبینانه می‌بنده و معتقد همیشه ترکیب ایده آل از مدرنیته و اسلام رو به دست آورد.

چیزی که شنیدین خلاصه کوتاهی از کتاب آقای دکتر فرهنگ رجایی با عنوان «سلامیزم و مدرنیسم: گفتمان متغیر در ایران» بود. همونطور که ابتدای این قسمت گفتیم با گذشت بالغ بر هفده سال از انتشار این کتاب ارزشمند متأسفانه هنوز تو ایران ترجمه نشده و بین مخاطبان ایرانی کمتر شناخته شده. امیدواریم که روزی این کتاب توی کتاب‌فروشی‌های ایران هم دیده بشه. دکتر فرهنگ رجایی لیسانسش رو از دانشگاه تهران، فوق لیسانسش رو از دانشگاه اوکلاه‌ما و دکتری‌ش رو از دانشگاه ویرجینیا گرفته. ایشون سابقه تدریس

و پژوهش در دانشگاه های ایران رو دارن ولی امروز در آستانه ۷۱ سالگی، استاد بازنشسته گروه فلسفه سیاسی و روابط بین الملل دانشگاه کارلتون در کانادا هستن. کتابها و مقالات زیادی از ایشون منتشر شده که امیدواریم بتونیم در پادکست ایران از شنبه صبح بهش بپردازیم. کتاب «مشکله هويت ایرانیان» امروز یکی از مهم ترین تألیفات ایشون به زبان فارسیه که چندین بار تجدید چاپ شده. ایشون همچنین کتاب مهم لئو اشتراوس با عنوان «فلسفه سیاسی چیست؟» رو به فارسی ترجمه کرده. ما از ایشون خواستیم تا مصاحبه ای درباره کتاب «اسلامیزم و مدرنیسم» داشته باشیم و ایشون با کمال خضوع و متانت پذیرفتن. چیزی که در ادامه میشنوید بخش هایی از مصاحبه ما با ایشون هست. این مصاحبه در تاریخ ۱۸ بهمن ۱۴۰۲ برگزار شد.

اگر از این قسمت پادکست ایران از شنبه صبح خوش تون اومد، شنیدش رو به دیگران هم توصیه کنید. پادکست ایران از شنبه صبح، در هر قسمت، یکی از کتابهایی رو که به ایران و تاریخ معاصر ایران مربوطه بررسی می کنه. ما رو در شبکه های اجتماعی دنبال کنین؛ نشونی ما اینه: ایران ستردی مورنینگ. تا شنبه صبح بعدی خدانگهدار.